



«الو! سلام! ببخشین من... الو... شما صدامو دارین؟... من دانشجوی رشته معماری هستم... دانشجوی رشته معماری! الو... بله... می خواستم در مورد آگهی تون تو روزنامه... بله... الان صدامو دارین؟... من... راستش می تونم جامو با شما عوض کنم... شما تو مرکز استان هستین؟... چی؟ متوجه نشدم... الو... الو... می شه بعداً با همین شماره که افتاد رو خطتون با من تماس بگیرین... می گم... می شه... بعداً... یا همین شماره... که افتاده... با من... تماس... بگیر... رین؟... منتظرم... خداحافظ!»

مریم موبایلش را فوری از دست من قاپید و غرغرکنان گفت: «سرمو بردی بس که نادزدی!»

من که احساس می کردم صدایم خروسکی شده است، لیوان آبی برای خودم ریختم و نفس نفس زنان گفتم: «کلی انرژی ازم به هدر رفت. هم جاش بد بود و بد آشن می داد، هم فکر کنم گوشه اش هم مشکل شنوایی داشت!»

«حالا چی شد؟»

«هیچی! قرار شد اون با من تماس بگیره. یعنی زنگ بزنه به خط تو!»

«گفتی از کجا پیداش کردی؟»

لیوان آب را تا نیمه سرکشیدم و گفتم: «از تو نیاز مندیها... آخیش! گلوم خشک شده بود!»

«راست گفتی که حاضره به خاطر این جابه جایی سرکیسه شو شل کنه؟»